



# باغچه در اتاق!



تارا و بابایی با ماشین به خانه برگشتند.  
تارا مثل فشفشه از ماشین پیاده شد.  
پدرش گفت: «عجله نکن!»  
اما تارا عجله داشت.  
بابایی در صندوق ماشین را  
باز کرد. دوتا گلدان کوچک  
از توی سبد در بغل تارا  
گذاشت.

تارا بدو بدو پیش مامانی دوید و گفت: «سلام مامانی. ببین، می‌خواهم توی اتاقم یک  
باغچه درست کنم!» مامانی گفت: «تو هم مثل بابات عاشق گل هستی!»





تارا به اتاقش دوید. از پنجره به بابایی گفت: «بابایی، هنوز گل‌ها را نکاشته‌ای؟»

تارا و بابایی یکی یکی گل کاشتند. بابایی توی باغچه‌ی حیاط و تارا توی باغچه‌ی اتاق. تارا دوید کنار پنجره و بلند گفت: «بابایی، باغچه‌ی من تمام شد. بیا ببین!»

کمی بعد بابایی و مامانی به اتاق تارا آمدند. از دیدن باغچه خیلی تعجب کردند. تارا روی کاغذی که به دیوار چسبانده بود، چندتا گل و گلدان کشیده بود. گلدان‌هایش را هم کنار باغچه‌ی دیواری گذاشته بود. بابایی و مامانی گفتند: «به‌به! چه گل‌های قشنگی! چه باغچه‌ی زیبایی!»

